

چگونه الگوریتم‌ها

ساختار زیست ما را تغییر می‌دهند؟

اکوسیستم اینستاگرام

اینستاگرام دیگر صرفاً یک «شبکه اجتماعی» نیست، بلکه به معنای دقیق کلمه، به یک اکوسیستم شناختی بدل شده است. در این زیست‌بوم، نه فقط اطلاعات، بلکه الگوهای ادراک، بدن‌مندی، احساسات و هویت کاربران به شکلی پیوسته بازتولید و بازاریابی می‌شود. این فضا با ترکیب پیچیده‌ای از تصویر، الگوریتم، اقتصاد توجه و فرهنگ نمایش، ساختار درونی تجربه زیسته را بویژه در میان نسل جوان ایرانی که بیش از هر گروه دیگری، زندگی روزمره خود را در دل این اکوسیستم سامان می‌دهد، متحول کرده است.

«آلساندرا الما» روان‌کو برجسته بریتانیایی، در کتاب «زیر پوست: خوانشی روانکاوانه از دگرگونی بدن» (۲۰۱۰) ابستدلال می‌کند در جوامع مدرن، بدن دیگر صرفاً یک «داده بیولوژیکی» نیست، بلکه به بستری برای بیان و بازنمایی خود بدل شده است. این منطق در بستر اینستاگرام به نقطه اوج خود می‌رسد. جایی که پیش از خوردن غذا، از آن عکس می‌گیرد، در واقع غذا را نه برای لذت، بلکه برای «نمایش تجربه» مصرف می‌کند. در این بستر خنده، اندوه و حتی اشک نیز پتدریج از تجربه‌ای شخصی به «محتوایی قابل اشتراک» تبدیل می‌شود. در این سطح، بدن دیگر فقط زیست‌شناختی نیست و «رسانه‌ای» شده است.

«شری ترک‌ل» (Alone Together) نیز در اثر مهم خود «تنها با هم» از فرآیندی سخن می‌گوید که در آن روابط انسانی به ارتباطات قابل اندازه‌گیری فروکاسته می‌شود. اینستاگرام این منطق را به شیوه‌ای نظام‌مند بازتولید می‌کند و صمیمیت جای خود را به «تعامل کنی» داده و لایک، کامنت، فالو و بازنشر جایگزین حضور زیسته و رابطه عمیق می‌شود. نتیجه این فرآیند شکل‌گیری نوعی غیبت در لحظه اکنون است. جوانی که مدام مشغول ضبط لحظه است، دیگر در لحظه حضور ندارد؛ او در حال زیستن نیست، بلکه در حال تولید محتوای زیستن است. این همان چیزی است که «برنارد استیگلر» از آن با تعبیر «از دست دادن تجربه اصیل» یاد می‌کند. همچنین «زیگموت باومن» در نظریه «مدرنیته سیال» نشان می‌دهد در جهان معاصر، هویت نه یک وضعیت ثابت، بلکه پروژه‌ای مداوم از بازسازی است. در اینستاگرام، این سیالیت به سطحی افراطی ارتقا یافته است. جوان ایرانی امروز کمتر می‌پرسد «من کیستم؟» و بیشتر می‌پرسد «چگونه دیده شوم؟» پاسخ نیز نه در تأمل درونی، بلکه در بازخورد مخاطبان و الگوریتم جست‌وجو می‌شود. به تعبیر دیگر، هویت به یک «برند شخصی» بدل شده؛ چیزی که باید آن را مدیریت، به‌روزرسانی و تبلیغ کرد.

اما این اکوسیستم با همه کاستی‌ها و خطراتش صرفاً یک تهدید فرهنگی نیست، بلکه حامل ظرفیت‌های مهمی نیز هست. در همین بستر، شبکه‌های خردی از یادگیری و گفتمان شکل گرفته است. جوانان ایرانی در شهرهای کوچک و مناطق دورافتاده، از طریق آموزش‌های میکرورسانه‌ای به مباحثی در حوزه فلسفه، هنر اسلامی، روانشناسی، زبان و مهارت‌های زندگی دسترسی یافته‌اند. روایت‌های جدیدی از معنویت، مشارکت اجتماعی، هویت فرهنگی و حتی مفاهیم کلیدی‌ای مانند «سود رسانه‌ای» یا «اقتصاد مقاومتی» از دل همین فضا سر برآورده است. همچنین بسیاری از تحولات زبانی و نمادین در میان نسل جدید ایرانیان، ریشه در همین محیط دارد.

از این رو دیگر مساله اصلی «خوب یا بد بودن» اینستاگرام نیست، بلکه این پرسش راهبردی است که چگونه می‌توان این اکوسیستم شناختی را از حوزه‌ای برای تقلید، مصرف‌گرایی و خودنمایی، به عرصه‌ای برای تفکر، خلق و بازتعریف آگاهانه هویت تبدیل کرد. البته این تغییر نیازمند چند پیش‌شرط بنیادین است؛ ارتقای سطح سواد رسانه‌ای و شناختی در میان نسل جوان، حضور فعال خانواده و نهادهای تربیتی در فضای مجازی به جای انفعال و نقش‌آفرینی نخبان فرهنگی و فکری در تولید روایت‌های بدیل در دل فناوری و نه در حاشیه آن.

در جهان امروز، جنگ فرهنگی نه در کلاس‌های درس و کتاب‌ها و نه حتی در سطح جامعه (به صورت مجازی) بلکه در منطق پنهان الگوریتم‌ها رخ می‌دهد. میدان اصلی نبرد، ذهن، بدن و تجربه وجودی انسان‌هاست. در چنین میدان گسترده‌ای، پیروزی از آن کسانی خواهد بود که بفهمند مدیریت فضای مجازی به معنای نه فقط مدیریت اطلاعات، بلکه هستی جمعی جامعه است.

به بیان دیگر، اینستاگرام صرفاً رسانه نیست، بلکه فراتر از آن «ساختار زیستن را تغییر می‌دهد»

و پرسش راهبردی ما باید این باشد که در این اکوسیستم شناختی، ما می‌خواهیم «مصرف‌کننده» روایت دیگران» باشیم یا «تولیدکننده جهان معنایی خودمان»؟



و رقابت با مکاتب غربی خواهد بود؛ همان‌طور که تجربه مازنی در اقتصاد اسلامی یا ترکیبه در مطالعات تمدنی نشان داده است.

■ **چرا اندیشه علوم انسانی اسلامی فراگیر نشد؟**

با وجود این ضرورت آشکار، چرا اندیشه «علوم انسانی اسلامی» در جامعه علمی و فرهنگی ما فراگیر نشده است؟ دلایل متعدد و ریشه‌داری وجود دارد که نیازمند بررسی دقیق است.

عدم درک عمیق اهمیت مساله: به‌رغم اقدامات پراکنده مانند تأسیس مراکز تخصصی یا برگزاری همایش‌ها در مسیر تحول علوم انسانی، اهمیت بنیادین این مساله هنوز از سوی بسیاری از اندیشمندان – چه حوزوی با تمرکز بر فقه سنتی و چه دانشگاهی با گرایش‌های سکولار – نیز سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیران به‌درستی درک نشده است. مثلاً برخی تحول را به عنوان «اسلامی‌سازی cosmetic» می‌بینند، نه بازسازی پارادایمیک.

تصور مبهم در میان علما و مسلمان: بسیاری از علمای برجسته هنوز تصویر روشنی از علوم انسانی اسلامی و جایگاه استراتژیک‌شان در تمدن‌سازی ندارند. هرچند بیش از ۲ دهه است رهبر انقلاب بر ورود جدی حوزه‌های علمیه به عرصه علوم انسانی اسلامی تأکید کرده‌اند اما متأسفانه این علوم هنوز جایی در نظام رسمی آموزشی و پژوهشی حوزه‌ها نیافته و فاقد درس‌نامه‌های استاندارد یا مراکز پژوهشی مستقل است.

روحیه تقلیدی غالب در متخصصان جهان اسلام: از سوی دیگر، بسیاری از متخصصان و مطلعان حوزه علوم انسانی در جهان اسلام، انگیزه یا توان تحول‌سازی ندارند و روحیه‌ای تقلیدی غالب است. برخی می‌گویند باید برای صدها سال همچون کودک دبستانی در محضر عالمان غرب زانو زد و تنها آموخت، برخی دیگر وظیفه دانشگاه‌ها را تربیت مترجم یا مجری مدل‌های غربی می‌دانند؛ عده‌ای معیار علمی را تأیید از هاروارد، آکسفورد یا ژورنال‌های غربی می‌شمارند و توجهی به بومی‌سازی ندارند.

نیاز به تخصص و نخبگی مضاعف: این پروژه، نیازمند تخصص و نخبگی چندلایه است؛ کسانی می‌توانند وارد شوند که هم متخصص عمیق در یکی از شاخه‌های علوم انسانی (مانند اقتصاد کلان یا جامعه‌شناسی سیاسی) باشند، هم آگاه جامع از معارف اسلامی (از فقه تا کلام)، هم با روش استنباطی و اجتهادی از منابع اسلامی (مانند اصول فقه کاربردی) آشنا باشند و هم توان امتدادبخشی آموزه‌های اسلامی به مسائل معاصر (مانند مدل‌سازی اقتصادی) را داشته باشند. این ترکیب، نادر است.

ضعف‌های ساختاری در کنشگران: اما واقعیت این است که اغلب کنشگران در یک یا چند محور ضعف دارند؛ یا اسلام‌شناسان سنتی‌اند اما متخصص علوم انسانی مدرن نیستند، یا متخصص سکولارند اما شناخت دقیق و عمیق از اسلام (بویژه جنبه‌های کاربردی) ندارند، یا روش استنباطی و اجتهادی را نمی‌دانند و به روش‌های غربی محدودند، یا توان به کارگیری و بومی‌سازی آموزه‌های اسلامی در رشته‌های انسانی را ندارند. این شکاف‌ها به پراکندگی تلاش‌ها منجر شده است.

زمانبیر بودن فرآیند شکل‌گیری رویکردهای نوین: نهایتاً باید پذیرفت که شکل‌گیری رویکردهای نوین در علم، فرآیندی زمانبیر و پرتالطم است؛ علوم انسانی رایج غربی نیز طی ۲ تا ۳ قرن (از روشنگری تا پست‌مدرنیسم) و با حمایت‌های استعماری به شکل فعلی رسیده است. در ایران، بیش از ۵۰ سال از طرح اسلامی‌سازی گذشته اما بدون حمایت نهادی مداوم، پیشرفت کند بوده است.

تشخیص ریشه‌ها، پیامدها و راهکارهای ساختاری در ادامه، تحلیلی ساختاری‌تر و عمیق‌تر ارائه خواهد شد که فراتر از بازگویی مشکلات، به ریشه‌های تاریخی – فرهنگی، مکانیزم‌های تولید و بازتولید این وضع، و راه‌حل‌های سیاسی-نهادی می‌پردازد. این تحلیل، بر پایه بررسی اسنادی و تجربیات جهانی (مانند تحول علوم انسانی در اندونزی) استوار است.

۱- **تشخیص ریشه‌ا؛ کاوش لایه‌های پنهان**

ریشه‌های این بحران، چندلایه و درهم‌تنیده است. **وابستگی معرفتی تاریخی و استعماری:** ورود علوم انسانی مدرن به ایران، همراه با پروژه مدرنیته پهلوی و از منظر تاریخی، به صورت «واردات فکری» تحمیلی رخ داد؛ بدون فرآیند بومی‌سازی عمیق و بدون پیوند با سنت معرفتی شیعی. مثلاً در دهه ۱۳۰۰ آکادمی‌های غربی بدون نقد، جایگزین مکتب‌های سنتی شدند که این وابستگی را تا امروز بازتولید کرده است.

ضعف ساختاری در نظام تولید علم: نظام پژوهشی ما در علوم انسانی، مبتنی بر شاخص‌های کمی ناکارآمد است که بیشتر به تعداد نشریات، پایان‌نامه‌ها (بیش از ۴۴ هزار رساله در ۱۴۰۳-۱۴۰۲) و کنفرانس‌ها تکیه دارد

طبیعی و فنی، بسیار ضعیف و ناچیز است؛ گویی در برج عاجی دانشگاهی محبوس مانده‌اند. برای نمونه، تعداد شرکت‌های دانش‌بنیان و نوآور در حوزه علوم انسانی بسیار اندک است. در برنامه هفتم پیشرفت (۱۴۰۲-۱۴۰۶)، هدف‌گذاری شده تعداد این شرکت‌ها به ۳۰۰ برسد، در حالی که تا پایان ۱۴۰۳ کمتر از ۶۰۰ شرکت فعال در این حوزه ثبت شده است (از کل بیش از ۱۰۱۳۰ شرکت دانش‌بنیان کشور). حضور متخصصان علوم انسانی در عرصه فناوری‌های نرم و فرهنگی – که سند ملی آن در سال ۱۳۹۹ ابلاغ شد – همچنان کم‌رنگ است؛ مثلاً در تولید محتوای دیجیتال مبتنی بر ارزش‌های اسلامی یا ابزارهای سیاست‌گذاری فرهنگی، سهم این حوزه ناچیز است. در عرصه جمعیت علمی و نمایه‌سازی، وضعیت حتی تحقیرآمیزتر است؛ از میان بیش از ۱۰۵۰ نشریه علوم انسانی، تنها حدود ۳۵ نشریه (کمتر از ۳٫۳ درصد) در پایگاه‌های بین‌المللی مانند Scopus یا Web of Science نمایه شده است؛ آماري که واقعاً فاجعه‌بار است و نشان‌دهنده انزواي علمی ماست. افزون بر این، با آنکه ۳۵ درصد اعضای هیات علمی و ۵۰ درصد دانشجویان در این رشته‌ها فعالند، تنها حدود ۱۳ درصد مقالات بین‌المللی کشور (از کل بیش از ۹۷۵ هزار مقاله ایرانی در Scopus از ۱۴۰۳) مربوط به علوم انسانی است و بسیاری از این مقالات نیز در حوزه‌های حاشیه‌ای مانند مدیریت فناوری یا مطالعات رسانه‌ای منتشر شده، نه در هسته‌های کلاسیک. این عدم تناسب، نه‌تنها بازده پایین را نشان می‌دهد، بلکه به مهاجرت نخبگان و بی‌انگیزگی دانشجویان منجر شده است.

تقریباً تمام متخصصان علوم انسانی در کشور از این «وضعیت نابسامان» و «بیماری فلج‌کننده» آگاهند؛ برخی از زبان قفل‌شدگی، احتضار و حتی مرگ علوم انسانی سخن می‌گویند و مثال‌هایی از بحران هویت در رشته‌های جامعه‌شناسی یا ناتوانی روانشناسی غربی در درمان اختلالات فرهنگی را مطرح می‌کنند. واقعیت تلخ آن است که علوم انسانی مدرن یا وارداتی، به‌رغم هزینه‌های فراوان بیش از یک قرن اخیر – از دوران مشروطه تا انقلاب اسلامی – تقریباً هیچ آورده عملي و فرهنگی نداشته است. در واقع انتظارات ما از این علوم، تا حدی گزاف و بی‌پایه بوده، زیرا بدون بومی‌سازی، نمی‌توان از ابزارهای خارجی برای حل مسائل بومی انتظار معجزه داشت. ما در علوم انسانی تجدیدی، عمدتاً نقش مقلد را ایفا کرده‌ایم – تقلیدی سطحی از مدل‌های غربی – و این تقلید نیز در عمل نتوانسته وضع موجود را تغییر دهد؛ مثلاً نظریه‌های اقتصادی نئولیبرال که در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ شمسی ترویج شد، به جای حل تورم و نابرابری، آن را تشدید کرد.

با وجود این وضعیت بحرانی، متأسفانه شاهدیم برخی مدیران و سیاست‌گذاران، به جای کنترل، پالایش و تحول این علوم تحمیلی، در مقام مدافع سرسخت آن قرار می‌گیرند یا حتی به علوم انسانی اسلامی حمله‌ور می‌شوند و گاهی از ابزار رسانه‌ها، روزنامه‌نگاران وابسته و لابی‌های آکادمیک بهره می‌برند تا صدای مخالف را خاموش کنند. در مقابل، کمترین انتظار از مدیران و تصمیم‌گیرندگان نهادهای علمی، آن است که دست‌کم فضای آزاد و عادلانه‌ای برای نقد علوم انسانی موجود فراهم آورند و همزمان اجازه دهند اندیشه‌های اسلامی در حوزه علوم انسانی – با تمام غنای فلسفی و کاربردی‌اش – به طور آزاد، منصفانه و بدون پیش‌داوری در دانشگاه‌ها مطرح، بحث و داوری شود، نه اینکه با طعنه، تمسخر یا اتهامات ایدئولوژیک، مخاطبان و مدافعان علوم انسانی اسلامی کنار گذاشته شوند. این رویکرد نه‌تنها تحول را عقب می‌اندازد، بلکه به دوقطبی‌سازی جامعه علمی دامن می‌زند.

■ **کلید حل معضل: تغییر پارادایم به سوی علوم انسانی اسلامی**

کلید راه‌ای از این بن‌بست، تغییر بنیادین پارادایم است؛ نه اصلاحات جزئی، بلکه بازسازی عمیق بر پایه‌های فکری، جهان‌بینی و انسان‌شناسی اسلامی. اگر بخواهیم علوم انسانی جایگاه شایسته‌اش را بازابد و نقش راهبردی واقعی در زیست انسانی، فرهنگی و اجتماعی ما ایفا کند، لازم است بر پایه‌های توحیدی، نبوی و امامتی بنای نظریات تازه‌ای گذاشته شود؛ نظریاتی که بر منابع معرفتی مورد قبول اسلام تکیه کند. این منابع، از منظر جامعیت، عمق و انعطاف‌پذیری، گسترده‌تر و غنی‌تر از منابع معرفتی سکولار غربی است؛ مثلاً قرآن نه‌تنها توصیف‌کننده واقعیت‌های اجتماعی است، بلکه راهکارهای عملی برای عدالت و تعالی ارائه می‌دهد. متدولوژی‌های مورد استفاده نیز باید مبتنی بر معرفت‌شناسی اسلامی باشد؛ معرفت‌شناسی‌ای که خود را در بند متدولوژی تجربی محدود (مانند پوزیتیویسم) نکند، بلکه ترکیبی از روش‌های استنباطی، تطبیقی و کاربردی را در بر گیرد. در این صورت، علوم انسانی اسلامی نه‌تنها عزت و اعتبار داخلی یابد، بلکه در عرصه بین‌المللی نیز قادر به ارائه سخن نو، تولید معرفت اصیل

تاکنون موج گسترده‌ای از نقدها از سوی اساتید برجسته، پژوهشگران پیشرو و متفکران فرهنگی کشور بر محتوای علوم انسانی غربی ثار شده است. این نقدها فراتر از انتقادهای سطحی، ۲ ساحت بنیادین ناکارآمدی این علوم را به تصویر می‌کشند: نخست، ناتوانی عمیق در فهم و تبیین دقیق و ریشه‌دار جامعه ایرانی – اسلامی با تمام پیچیدگی‌های تاریخی، فرهنگی و اعتقادی‌اش و دوم، فقدان کارآمدی عملی در عرصه‌های حکمرانی، سیاست‌گذاری و مدیریت اجتماعی. علوم انسانی وارداتی که بر پایه پارادایم‌های سکولار و فردگرایانه غربی استوار است، نه‌تنها با مبانی فکری و فرهنگی ما – که ریشه در جهان‌بینی توحیدی، عدالت‌محور و جامعه‌محور اسلام دارد– ناسازگار است، بلکه گاه به عنوان عاملی تشدیدکننده پیچیدگی‌ها و مانعی جدی در مسیر حل مسائل ملی، اجتماعی و حتی اقتصادی عمل می‌کند. برای نمونه، نظریه‌های غربی در حوزه اقتصاد یا جامعه‌شناسی که اغلب بر پایه فرضیه‌های ماتریالیستی و لیبرال بنا شده، نمی‌تواند عمق مسائل مبتلا به ما را توصیف کند. ساختار مفهومی و دستگاه نظری این علوم، با مفاهیمی چون فردگرایی افراطی، جدایی دین از سیاست، یا اولویت سود مادی بر عدالت، کاملاً بیگانه با فکر و فرهنگ اسلامی – ایرانی است. این بیگانگی، آن را از توان لازم برای توصیف دقیق پدیده‌های اجتماعی، تفسیر لایه‌های پنهان فرهنگی، تبیین علل ریشه‌ای بحران‌ها، پیش‌بینی روندهای آینده و کنترل مؤثر کنش‌های انسانی در بستر ایرانی – اسلامی محروم می‌کند. در واقع، این علوم نه‌تنها ابزار مناسبی برای هدایت جامعه ما نیست، بلکه گاه به عنوان ابزاری برای توجیه سلطه فرهنگی عمل می‌کند، همان‌طور که در دوران استعمار فکری، نظریه‌های غربی برای توجیه نابرابری‌های جهانی به کار گرفته می‌شد.

علاوه بر این نقد کیفی و فلسفی، از منظر کمی و آماري نیز انتقادهای تند و تیزی مطرح است که تصویری تلخ از ناکارآمدی ساختاری ارائه می‌دهد. متأسفانه در مقایسه با منابع مالی هنگفت و نیروی انسانی عظیم اختصاص یافته به علوم انسانی، دستاوردهای ملموس، معتبر و تأثیرگذار – چه در سطح ملی و چه بین‌المللی – متناسب با این سرمایه‌گذاری مشاهده نمی‌شود. بر اساس آمارهای رسمی، تقریباً نیمی از دانشجویان (حدود ۵۰ درصد) و حدود ۳۵ درصد اعضای هیات علمی دانشگاه‌های کشور در حوزه‌های علوم انسانی و مرتبط فعالند. سالانه میلیاردها تومان شامل بودجه‌های پژوهشی، حقوق اساتید و زیرساخت‌های آموزشی در این حوزه صرف می‌شود، بدون اینکه خروجی قابل اندازه‌گیری‌ای مانند نوآوری‌های اجتماعی یا حل مسائل واقعی جامعه داشته باشد. رهبر معظم انقلاب اسلامی در بیانات متعددشان، علوم انسانی را به عنوان «هوای تنفس نخبگان» توصیف – یعنی پایه و اساس تفکر نخبگانی – و آن را «ترم‌افزار» فردسازی، جامعه‌پردازی، تمدن‌سازی و حتی «روح سایر رسانه‌ها» معرفی کرده‌اند. اسناد بالادستی نیز بر اولویت این حوزه تأکید و اهداف بلندپروازانه‌ای را ترسیم کرده است. با این همه، موفقیت‌های ملموس و پایدار، مانند تولید نظریه‌های بومی یا تأثیرگذاری بر سیاست‌های کلان، قابل توجه نبوده است. این وضعیت، نه‌تنها هدررفت منابع را نشان می‌دهد، بلکه سوالاتی جدی درباره کارایی نظام آموزشی و پژوهشی مطرح می‌کند.

برای نمونه‌های ملموس، نگاهی به آمار نشریات بیندازیم. بر اساس آخرین گزارش‌های کمیسیون نشریات وزارت علوم (تا پاییز ۱۴۰۲)، از مجموع بیش از ۱۸۰۰ نشریه دارای اعتبار، حدود ۱۰۵۰ نشریه (بیش از ۵۸ درصد) مربوط به گروه علوم انسانی و اجتماعی است، در حالی که تنها حدود ۷۵۰ نشریه به ۵ گروه دیگر اختصاص دارد (فنی – مهندسی: حدود ۲۶۰، علوم پایه: ۲۱۰، کشاورزی و منابع طبیعی: ۲۲۰، دامپزشکی: ۲۵، هنر و معماری: ۷۰). خروجی این حجم عظیم تولید اما کیفیت پایین و عدم تأثیرگذاری بوده است. از سوی دیگر، از میان حدود ۴۰۰ انجمن علمی رسمی مورد تأیید وزارت علوم، بیش از ۱۴۰ انجمن (حدود ۳۵ درصد) به علوم انسانی مربوط می‌شود، در حالی که ۶۵ درصد به سایر گروه‌ها اختصاص دارد اما نکته بحرانی‌تر، فقدان چهره‌های برجسته جهانی است؛ تقریباً «هیچ» دانشمند مطرح، پراستاد و شناخته‌شده‌ای در سطح بین‌المللی از حوزه‌های کلاسیک علوم انسانی (مانند فلسفه، حقوق، اقتصاد، روانشناسی، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی یا علوم تربیتی) نداریم. برای مثال، در سال ۱۴۰۲ از میان ۹۳۸ دانشمند پراستاد ایرانی، تنها ۸ نفر از حوزه علوم اجتماعی بودند که عمدتاً در شاخه‌های حاشیه‌ای مانند حسابداری و کتابداری فعال بودند. این آمار، ضعف مفرط در تولید علم انسانی را برجسته می‌کند؛ حتی در شاخه‌هایی که غالباً تقلیدی تلقی می‌شود، نتوانسته‌ایم به سطح رقبای جهانی ارتقا یابیم.

از سویی، ارتباط اعضای هیات علمی رشته‌های علوم انسانی با جامعه و صنعت، در مقایسه با رشته‌های علوم